

برزمین ناستوار

فرهنگ

نو، راه لغزنده‌ای است؛ تا حدی مانند پل صراط: از مو باریک‌تر، از تیغ برنده‌تر... پس بیم آن است که عزیمت بکند، اما به مقصد نرسد. این را هم نباید فراموش کرد که در اینجا نو بردوش کهنه سوار می‌شود، اگر زیر پایش خالی شد، با مغز بر زمین می‌افتد.

ما در یک ارزیابی ساده از وضع کنونی فرهنگ در کشور خود، حق داریم که نگران بشویم. صرفنظر از اختلاف نظرهایی که ممکن است از لحاظ تفکر سیاسی، اعتقاد دینی و بطور کلی نگرش جهانی، ما باهم داشته باشیم (کسانی که این مقاله را می‌خوانند) کمان می‌کنم بر سر این نکته اختلاف نباشد، که جامعه ایرانی نمی‌تواند از داشتن یک فرهنگ بی‌نیاز بماند. حالا این فرهنگ از چه قبایلی باشد، کهنه یا نو، مخلوط یا خالص، بحثش را بگذاریم به بعد.

نخست جوانان را در نظر بگیریم که وضعشان از همه حساس‌تر است و عنوان‌های شاعرانه‌ای چون «چشم و چراغ آینده» و «گل سرسبد جامعه» و «اداره‌کنندگان فردا» به آنها داده می‌شود.

و مطالب بدینیم که این نسل - بین هیجده و سی - در چه حال به سر می‌برد، چه می‌آموزد، در زندگی چه می‌خواهد، به چه چیز احترام می‌گذارد و از چه چیز بیزار است، و خلاصه تکیه‌گاه‌درونی و دنیای مطلوب او چیست.

جواب دادن به این سؤاها واقعا مشکل است. اگر بگوئیم که اکثر این جوانان خودشان هم درست نمی‌دانند که چه می‌خواهند گزافه نگفته‌ایم، زیرا پرورده فرهنگ مشوشی هستند؛ بر مرز کهنه و نو و فرنگی و ایرانی و ماده و معنی و آرمان و آز قرار گرفته‌اند؛ گاهی به این سو کشیده می‌شوند و گاهی به آن سو، یا در آن واحد به هر دو سو. کارخانه‌های فرهنگی ما نتوانسته‌اند محصول پرورش دهنده‌ای به آنها عرضه کنند. اولین مسئله این است که وقت آنان بسیار هدر می‌شود، و نه خودشان نسبت به این تلف وقت آگاهی و دلسوزی دارند و نه دیگران. تنظیم وقت و استخدام وقت و نیز آگاهی به ارزش وقت، که دردنیای کنونی امری ابتدائی است، هنوز در ما رسوخ نیافته. هیچ‌کار به جای کرده نمی‌شود (کار، استراحت، ورزش، تفریح) و چون به جای خود کرده نمی‌شود، نه منشاء لذت می‌گردد و نه منشاء سود.

در بین جوانان ما کم نیستند کسانی که باهوش و کنجکاو و حساس باشند، و عطش آموختن داشته باشند. این عده نیز که می‌خواهند یاد بگیرند خودرا به این در و آن در می‌زنند، مقداری

دریا گرفتگی حالتی است که پراثر ماندن در کشتی ناآرام عارض می‌گردد. همه وجود دستخوش آشوب است: سرگیجه، سردرد، دل بهم خوردگی، دشواری تنفس، و اینها بسبب آن است که بدن آدمی با محیط خود بیگانه شده است، به زندگی بر زمین سخت عادت داشته و اکنون زیر پایش محکم نیست. زندگی بر زمین سخت، از نیازهای اولیه موجود خاکی است؛ اگر انسان چند دقیقه بر زمین لرزه زندگی کند، ولو جسمش هم آسیب نبیند، دیوانه خواهد شد.

همین اصل در رابطه میان روان و فرهنگ جاری است. فرهنگ، بمنزله زمین روح است و اگر مترنزل بود، کم و بیش (منتها کندتر) همان آثار را ایجاد خواهد کرد، که زمین مترنزل زیر پای: تعادل از دست می‌رود و بدنبال آن غشیان روحی می‌آید و گسیختگی با محیط، احساس غربت و ریشه‌کن شدگی.

فرهنگ در تعریف ساده‌اش، عبارتست از رشته‌هایی که انسان را با محیط خود و دنیای خارج پیوند می‌دهد؛ وزنه تعادل بخش وجود است و مانع می‌شود که شخصی مانند کلدوی پوکسی در دست باد، به این سو و آن سو افکنده شود.

همیشه چنین بوده و بعداز این نیز چنین خواهد بود. حتی غارنشین‌ها هم از طریق مذهب و هنر این نیاز را برآورده می‌کردند که فرهنگ آنان بود و تجلیش در نقش بردیوار، برقص، سرود، نیایش وغیره نموده می‌شد. همین امروز هم، از ساده‌ترین افراد (که فرض کنیم تابویرست‌های پولینزی Polynesie باشند) تا کسانی که خودرا پیشرفته‌ترین انسانها می‌دانند، همگی بر تکیه‌گاه فرهنگی گذران عمر می‌کنند.

سوء تفاهم پیش نیاید؛ وقتی، مثلا برای ایران می‌گوئیم فرهنگ، منظور این نیست که مردم با آثار الباقیه بیرونی و تاریخ بیهتی و مثنویهای عطار و دستگاه‌های موسیقی آشنائی پیدا کنند. اینها را بگذاریم برای عده معینی. آنچه نمی‌توان از سرش گذشت، مقداری دانش و اعتقاد است که انسان را با خود و با محیط‌گرد خود، در حال حداقل توافق و آشتی نگاه می‌دارد، و حسن رابطه اجتماعی و پیوند با گذشته و آینده ایجاد می‌کند. خوب، اگر این فرهنگ در مسیری بود که هرچه بیشتر از خرافات و اوهام دور شود، و به روشن‌نگری نزدیک، چه بهتر؛ اگر جز این بود، دستخوش رکود است، باید جنبشی بکند و بسزد؛ در هر صورت باید دست زیر بازویش گرفت و هوایش را داشت.

در دوره‌ای که ما هستیم، راه انتقال فرهنگ از کهنه به

معلومات مشتت و پراکنده مانند دکان سماری ، توی ذهن می‌ریزند ، بی آنکه از مجموع این اندوخته‌ها ، تمیز و آمادگی برای داوری درست حاصل شود .

و می‌دانیم که آنچه اساس کار است نیروی درک و تحلیل و تفریق است که منجر به تمیز و داوری درست می‌گردد . این خاصیت در نزد جوانان ما دچار اشکال است ، به سه علت :

یکی آنکه نحوه آموزش بدانگونه نبوده است که مغز قابل و محکم که پذیرنده و بارآور باشد پرورش دهد . دریافت‌های مغز در دوره آموزش باید بدانگونه باشد که هر لایه بر لایه دیگر و هر طبقه بر طبقه دیگر ، هریک بموقع خود ، قرار گیرد ، و بدینگونه پایه‌های مغز ریخته شود و استخوان بندی آن محکم گردد . اگر پایه‌های اولیه و استخوان بندی ست باشند ، گنجاندن معلومات جدید در مغز و خلاصه بارآوری و زاینده‌گی آن به مشکل بر خواهد خورد .

دوم آنکه جوانان ما از کسب فرهنگ ملی ، بمعنای واقعی و بمقدار لازم بی‌بهره مانده‌اند ؛ درست نمی‌دانند که چه چیزهایی در زندگی گذشتگان آنها ارزش داشته و چه چیزهایی نداشته ، و غیب و حسن زندگی این گذشتگان از چه نهادهایی ناشی می‌شده است . وقتی ما گذشته را نشناسیم ، بمعنای آن است که از تجربیات نسل‌های متمادی بی‌بهره می‌مانیم . در فرهنگ قدیم ما جنبه‌های زنده هست که همین امروز هم به درد می‌خورد و بسیار گرانهاست ؛ جنبه‌های متروک و کنار نهادهای هم هست ؛ جدا کردن این دو قسمت مستلزم آشنایی به فرهنگ است . در مغز جوانان ما اختلاط ارزش‌ها ایجاد شده است ؛ چون چنانکه باید نمی‌شناسند ، نمی‌توانند درست و نادرست و زنده و مرده را از هم جدا کنند ، از این رو در میان عده‌ای از آنها این تمایل هست که یکباره این فرهنگ را به کنار بهند و خیال خود را راحت کنند . عده‌ای دیگر که هنوز مرده هستند ، در آن کورمال کورمال می‌کنند . کم اعتقادی به فرهنگ گذشته ، با این استدلال صریح یا ضمنی همراه است که چون ارزش‌های قدیم نوانسته‌اند مردم ایران را بسوی پیشرفت (بمعنای صنعتی) براند ، پس باید آنها را از سر راه به عقب زد و سبکبار به راه افتاد ؛ عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی ! ولی درست روشن نیست که این عالم و آدم با کدام گل و کدام آب باید ساخته شود .

بر اثر این وضع ، ذهن جوانان ما دستخوش تعارض و کشمکش است . برای مثال عرفان را در نظر بگیریم ؛ ممکن است آن را در بست رد کنند ، زیرا مایه ترک و تسلیم و تقدیر ستایی را در آن می‌بینند که بنظرشان یکی از علل عقب ماندن مشرق زمین بوده است . از طرف دیگر ، چون پیش می‌آید که از تمدن ماضی فرهنگی سر بخورند ، به عرفان توجه نشان می‌دهند که پادزهری شناخته می‌شود برای آن .

ادبیات نیز از همین مقوله است . گاهی این تمایل هست که ادبیات نفی شود ، به این بهانه که چون جامعه ایرانی بیش از حد به ادبیات پرداخته ، و کوشش علمی نداشته و زیاد حرف زده و کم عمل کرده ، در نتیجه از کاروان تمدن عقب مانده ؛ (یکی از دلایل کم اعتبار بودن رشته‌های ادبی در مدارس و دانشگاه‌ها نیز همین فکر است) . اما از جانب دیگر می‌بینیم که هیچ‌گاه در تاریخ ایران باندازه امروز از ادبیات و شعر حرف زده نمی‌شده است . رادیو و تلویزیون ، ساعت‌ها وقت خود را بر سر بحث‌های مربوط به شعر و ادبیات می‌گذارند . هیچ مجله‌ای نیست (حتی مجله‌های فنی چون بورس و اقتصاد و فضا و بانک و غیره) که صفحه‌ای به شعر و بخصوص شعر نو اختصاص ندهد . تیراژ کتابهای شعر در ردیف اول است ، و حتی دانشجویان رشته‌های علوم و اقتصاد شب شعر تشکیل می‌دهند . بدیهی است که اگر شعر و ادبیات آنچه مشتری نداشت ، رادیو و تلویزیون و مجله‌ها و ناشرها و مجامع تا این حد به آن

نمی‌پرداختند .

اکنون بیایم به علت سوم ، یعنی نحوه برخورد باندنای خارج که عبارت باشد از اندیشه‌ها و دانش‌های جدید . این رابطه چنانکه می‌دانیم سست است . چه ، از یک سو بدشواری می‌توان تصور کرد که بدون برخوردار شدن از فرهنگ ملی ، به کسب فرهنگ دیگری بتوان دست یافت ؛ زیرا فرهنگ جز بوسیله فرهنگ جذب نمی‌شود ؛ و فرهنگی که باید جذب کننده باشد فرهنگ بومی است (مگر آنکه کسی از کودکی با فرهنگ دیگری سروکار پیدا کند) .

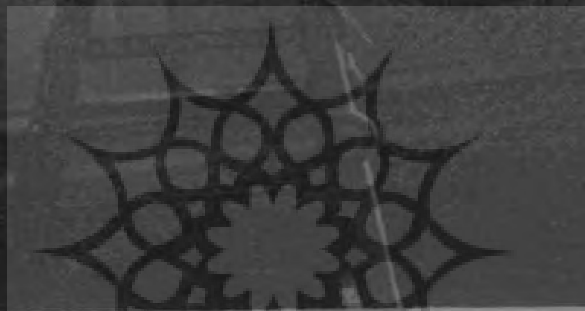
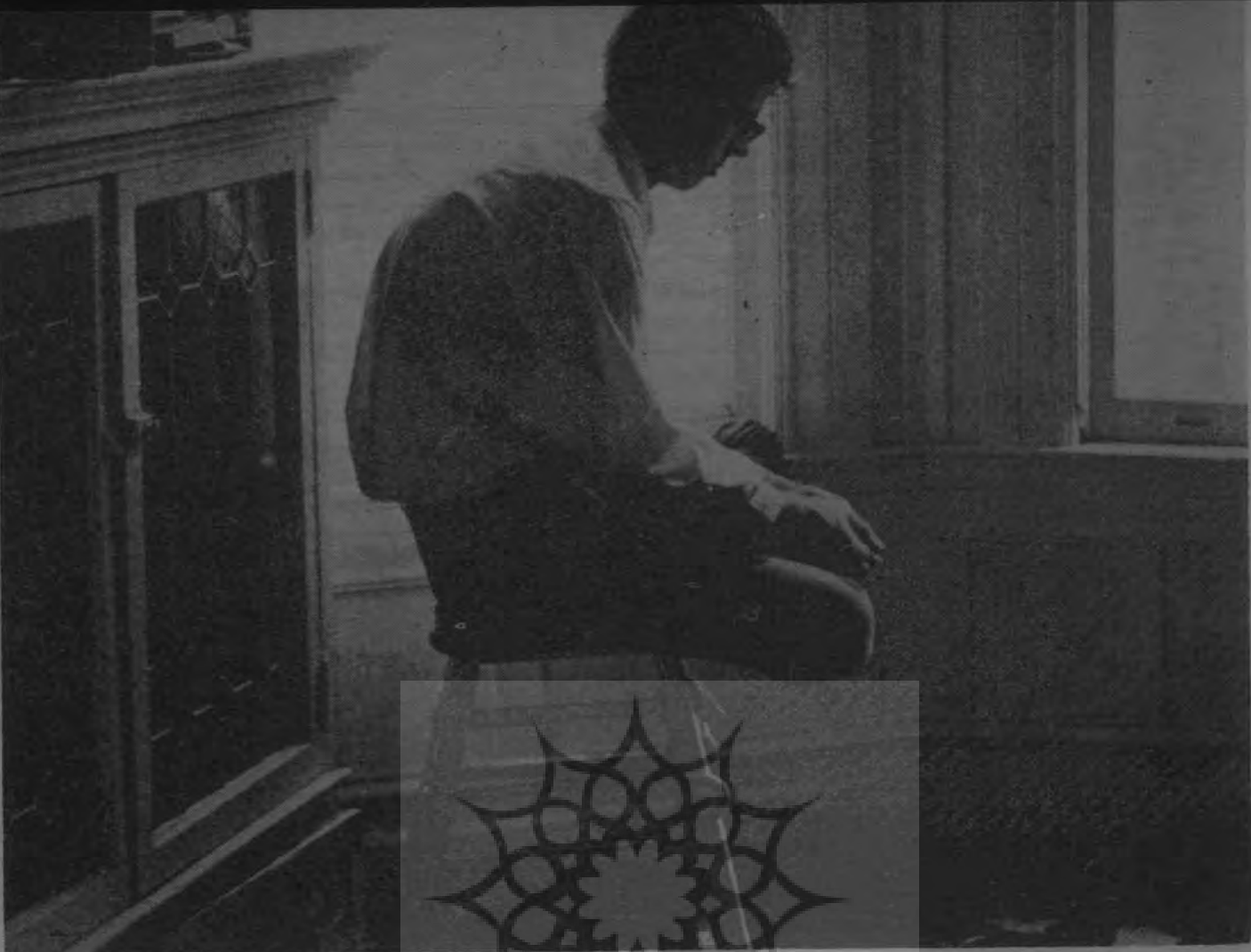
از سوی دیگر ، در نزد جوانان ما آشنایی باندنای خارج غالباً از طریق ترجمه صورت می‌گیرد که دو عیب اساسی در آن است : اول انتخاب کتاب برای ترجمه که تابع هیچ نظم و حسابی نیست . بی‌بند و باری عجیبی حکم فرماست . هر کس ، هر کتابی به دستش رسید ترجمه می‌کند . ناشرها هم بشرط آنکه کمی انتظار نان و آب از آن برود ، به نشرش می‌پردازند ؛ دیگر به این کار ندارند که چه سود و زیانی عاید خواهد کرد ؛ نتیجه آن ، که هر سال تعدادی ترجمه به بازار فرهنگ ایران سرازیر می‌گردد که مجانست و تناسبی باهم ندارند ؛ و اگر یک جوان بخواهد از میان مجموع آنها خود را مجهز به مقداری اطلاع و دانش سالم و زنده بکند ، احتمال توفیقش کم است . با آنکه در میان این ترجمه‌ها ، تعدادی از پیشروترین و نوترین آثار ادبی و فکری و فلسفی هست ، چون زمینه ذهنی برای دریافت آنها آماده نیست ، و چون مقدماتی که لازمه فهم این کتابهاست فراهم نگردیده ، مطالعه آنها بجای گشایش ذهن و افزایش دانش ، تشتت فکری ایجاد می‌کند .

عیب دیگر در کیفیت ترجمه است . اغلب این ترجمه‌ها (هر چند کتاب مینور تر باشد ، بیشتر) سنگین و مبهم و نارسا هستند . از یکسو ناآشنایی با زبان فارسی برای پذیرفتن مفاهیم جدید است ، و از سوی دیگر عدم اهلیت و شتابزدگی مترجمین که قوز بالا قوز شده‌است . محتوی بعضی ترجمه‌ها به جغرفه طلسمات بیشتر شبیه است و یقیناً با دانستن کمی زبان خارجی و قدری فهم ، از اصل آنها بهتر می‌شود استفاده کرد تا از متن فارسی شده . گاهی نیز و وقتی که می‌تواند برای خواندن چند فصل به کار افتد ، فقط بر سر چند جمله به هدر می‌رود .

کسانی که باین نوع ترجمه‌ها سروکار دارند ، همگی در معرض آنند که « تعقید ذهنی » پیدا کنند ؛ هیچ مفهومی درست تر و شیرین‌تر روشن نیست ، مفاهیم باهم ربط پیدا نمی‌کنند . وقتی این حال قوام یابد ، تکیلی فکری این خوانندگان ، دنبای خاصی می‌شود ، بیج در بیج و تازیانه روشن ، و صور معانی چون اشباح می‌موزی ، هر وقت و آمد می‌شوند .

عجیب آنکه ، این شیوه اندیشیدن و بیان کردن ، از ترجمه به تالیف و زبان گفتگو هم سرایت کرده است و سبک گفتن و نوشتن در میان عده‌ای رواج یافته (حتی رد پایش گاهی در رادیو و تلویزیون هم دیده می‌شود) که با محتوی خود هماهنگی دارد ، یعنی رشته روشن و منطقی‌ای را تعقیب نمی‌کند .

سبکی است بریده بریده ، کم فعل ، مشتتج و عبوس ، مانند فوجی از سرباز شکست خورده که در حال جنگ و گریز باشند ؛ و طرز بیان حاکی از حالت شانه بالا انداختن دائمی است در برابر همه چیز . این سبک ، دلیل دیگری بر تزلزل و اختلاط ارزش‌هاست ذهن‌گوینده نمی‌تواند تصمیم بگیرد ؛ ارزش‌ها در درونش می‌لرزند ، و نمی‌داند به کدام دسته چنگ بزند . پس ، چون یک سو مفاهیم در ذهن خود او هم روشن نیستند ، و از سوی دیگر آن تعداد هم که روشن‌اند ، چه سبکه پاراتی صریح گفتشان نیست ، به تعقید پناه می‌برند . بدینگونه گره‌زبان بدشواری مطاب اضافه می‌شود (تعقیدزبان ، تعقیدفکری می‌آورد و بر عکس) . خاصه آنکه بسیاری از مفاهیم جدید اروپائی برای خواننده عادی ایرانی حائز دشواری فکری هستند ، زیرا سنت و شیوه



اندیشیدن ما باهم متفاوت اند .

خواه ناخواه این تعتیدها ، از گوینده و نویسنده به خواننده سرایت می کند ، و آنچه بازمه تر است این است که بعضی از خوانندگان جوان چنان با این طرز سخن گفتن خو گرفته اند که دیگر مطالب روشن و درست و منظم به ذهنشان مزه نمی کند . اگر نوشته ای ابهام و پیچیدگی نداشت ، بنظرشان قلم نمی آید و جلب اعتمادشان نمی کند . سبک نگارش هم باید چتما آبله و وزگیل دار باشد ، تا کیف بدهد . غلو نکرده ام اگر بگویم که همانگونه که در فکر ابهام پسندی باب شده است ، در امر ادبیات هم نوعی زشتی پرستی بر ذوق عده ای از جوانان ما حاکم گردیده . بر خورد ارزش های ایرانی و فرنگی ، و نیز دریافت اندیشه های خارجی بنحو دست و پا شکسته و ناقص (در ترجمه های نارسا) دید همه جانبه را که لازمه قضاوت درست است از جوانان ما سلب کرده است . اینان در میان فضای تاریک - روشن مسائل ، مردد و سرگردان می مانند ، و کم کم به این حالت روحی می رسند که انسان برای آنکه گول نخورد باید نسبت به همه چیز شک کند و برای آنکه روشنفکر خواننده شود باید از نفی غافل نماند ؛ نه تنها نفی ارزش های مشکوک ، بلکه گاهی ارزشهای مسلم نیز ، بدینگونه فکر پوینده نمی داند به کدام مقصد روی نهد و پس از جندی خسته و دلزده می شود .

بسبب این وضع ، روح جوان ، حکم آزاد بوم بی صاحبی پیدا کرده است . هر فرقه ، دسته و فرد فرصت طلبی در صدد تسخیر آن است . نهضتی که می توان آنرا « جوان گرایی » خواند ، یعنی دلربائی از جوانان ، با قدم های غول آسا پیش می رود . هیچ کس مایل نیست که در این مسابقه از دیگری عقب بماند ؛ استاد ، نویسنده ، شاعر ، روزنامه نویس ، فیلمساز ، بوتیک دار ، ناشر ، سیاستگر ،

متصدی موسسه آموزشی و حتی روضه خوان ، همه و همه . حتی هفته نامه هائی که طی سالها جز « خواندم افسانه شیرین و به خواش کردم » شعار دیگری نداشته بودند ، حتی جراید کهنه کار کثیر الانتشار که یک عمر نان بیات شدگی و تمجیح خورده اند ، همگی « کنون بهار بدیدند و توبه بشکستند » ، چروک های صورت خود را از یاد برده اند و فعلا در زمینه ادب و فرهنگ (که ظاهرا بی خطر ترین و یتیم ترین زمینه هاست) خود را بصورت یائسه جوانی جلوه می دهند ، با هفت قلم آرایش ! (۱)

و البته قلم های فرومایه ای در این معرکه فرصت را از دست نمی دهند و برای شکار مشتری بساط خود را پهن کرده اند . چون شنیده شده است که جوانان از مطالب تند و تیز خوششان می آید و احتیاج دارند که قدری دلشان باد بخورد ، و چون دیواری کوتاه تر از دیوار ادبیات نیست که گوساله ملانصرالدین است ، لحنی کم و بیش « گوبازوار » در زمینه نقد ادبی ، وارد صحنه بعضی از مطبوعات شده است که بوضوح نشان دهنده آن است که قلم در دست روانی ناسالم است .

در کنار این طرز سخن گفتن ، سبک دیگری نیز در حال « شکوفندگی » است که می توان آن را سبک « شعاری » خواند . این سبک نه تنها در مطبوعات و فرستنده ها راه یافته ، بلکه در کار آن است که به کلاس های درس هم نفوذ کند . اگر این روش

۱ - و این یادآور خوان چهارم رستم است در شاهنامه که در آن پیرزن جادو خود را بصورت زنبزیای جوانی در می آورد تا رستم را به دام بیاورد و نابود کند ؛ لیکن وی به کمک « فر پهلوانی » بر نیرنگ زن جادو مطلع می گردد و او را از میان بر می دارد .

عمومیت پیدا کند ، باید بعد از این فاتحه استدلال و منطقی مطرح
مطلب بشیوه معتدل و معقول را خواند . کافی است که آدم کمی
این کاره باشد ، آنگاه چون قلم به دست گرفت یا پشت میز درس
رفت ، موضوع هرچه بود ، آن را بکشاند به امپریالیسم و فئودالیسم
و فریودیسیم و چند ایتم دیگر ، و از عرفان و استعمار و اسطوره
و انفجار جمعیت و فضا ، و خلاصه آسمان و ریسمان ، هرچه زرق
وبرقی داشت و توانست ذهن‌های ساده را بفریبد ، سخن به میان
آورد ، و امیدوار باشد که مرید و مستمع خواهد یافت .

اینها همه برای دلربایی از جوانان است ، ولی ظاهراً
کسی این سؤال را از خود نمی‌کند که اگر ما این حد اقل منطق
و تعقل را در مسائل جدی از یاد ببریم ، کارمان به کجا خواهد
کشید ؟ چگونه خواهیم توانست بدون این « حداقل » در دنیای
امروز روی پای خود بایستیم و آیا دیرتر یا زودتر مشنمان باز
نخواهد شد ؟ پناه بردن به دشنام و شعار آسان است ، گاهی هم
موجب سرگرمی می‌شود ، اما در دنیایی که پر از کشش و کوشش
است و هر لحظه وقت حساب است و زیاد نیست عدد کسانی که
پنهانند بی آنکه زحمت بکشند نان بخورند ، آیا می‌شود يك عمر با
آنها زندگی کرد و امیدوار به حل مسائل زندگی خود و دیگران
بود ؟ این قابل انکار نیست که در طریقتی که جوانان ما دارند
پیش می‌روند ، و در تعلیم و تربیت و تغذیه معنوی‌ای که از طریق
فرستنده‌ها و فیلمها و مطبوعات و بعضی کلاسهای درس و کتابها
(از جمله کتابهایی که مورد علاقه و باب سلیمه خود آنهاست)
به آنان عرضه می‌گردد ، چشم انداز امید بخشی دیده نمی‌شود .
آنچه لااقل در نزد عمده‌ای دیده می‌شود ، تشبیه فکر است و سر در
گمی و تفرقه و بی‌ادبی و ناسازگاری با خانواده و بقول بودتر
« ناخشنود از خود و ناخشنود از دیگران » و روش فکری شانه
بالا اندازی و هیچ چیز را جدی نگرفتن و به هیچ چیز دل بستن ...
و در دسته‌ای دیگر ، فرون طلبی و وقت پرستی و پول پرستی و
جز خود کسی را ندیدن ... خوب ، عاقبتش چه ؟

با این وضع ، جامعه ما هر روز بیشتر از پیش بطرف عدم
تعادل و اقتصاد انکلی (در سطح طبقه روشنفکر) رانده می‌شود و این
فرصت فوت می‌گردد که برای فردا ، انسان های ، نمی‌گویم
برجسته و کار آمد ، بلکه حتی با دلسوزی و دانائی و قابلیت متوسط ،
داشته باشیم .

روحیه دیپلم طلبی ، مهلك ترین بلائی است که دانشگاه
جامعه ما گردیده است . در نتیجه آن بنیه فرهنگی و معنوی مملکت
بسرعت رو به تحلیل است .

در اینجا مجال طرح این سؤال نیست که تصمیم بگیریم ، همه
باهم متصرفانند . گاهی همه چیز چنان باهم آمیخته می‌شود که حتی
بیگناه هم گناهکار می‌شود . ولی بهر حال گناه بیشتر به گردن
بزرگ ترهاست ، هر چند تصمیم خود جوانها را هم نباید از نظر
دور داشت . زیرا قاعدتاً ، هیچ کس نباید با اندازه خود آنها نسبت
به سرنوشت آنها دلسوزی داشته باشد . ولی بهر حال ، بدبختی این
است که این وضع اول دودش به چشم خود آنها خواهد رفت و بعد
به چشم مملکت ، و بطور کلی ، زبان بیشتر متوجه کسانی خواهد شد
که به این آب و خاک بیشتر وابستگی دارند .

امیدوارم که این مقاله برای هیچ کس ایجاد سوء تفاهم
نکند . آنچه گفته شد از سر تاثر بود . هر ایرانی وقتی می‌بیند که
کسانی ، بتعداد زیاد ، بهترین دوره عمرشان را به هرز میدهند ،
و چون گوش روزه‌دار که بر الله اکبر است ، تنها دلخوشی و
انتظارشان آن است که این چند سال بسر رسد ، و کاغذی توی
دستشان گذارده شود و تصور می‌کنند که این کاغذ طلسم نجات
خواهد بود و حال آنکه خود بنداسارتی است ؛ و جدی ترین خوراک
روشنفکرانه‌ای که به آنها عرضه می‌شود ، جبهه‌بندی بر سر نیما و

هدایت است (۲) ، نمی‌تواند از تاسف برکنار بماند .
اگر همه فکر کنند که فقط گلیب خودشان از آب کشیده
شود ، و امروز بگذرد ، فردا خدا بزرگ است ؛ روزنامه نویسی
بخواهد که روزنامه‌اش فروش رود ، معلم بگوید که حقوق این
برج برسد ، وزیر بخواهد که وزارتش لنگ نماند ، دانشگاه و دبیرستان
بخواهند که درشان بسته نشود ، دانشجو بخواهد که هرچه زودتر
مدرک به دست آورد ، و پدر و مادرها بخواهند که فرزندشان فقط
اسمش باشد که تحصیل عالی می‌کنند ، این قافله بناگاهان لنگ
خواهد شد .

در آنچه مربوط به قابلیت ذاتی است ، جوانان ما چیزی
کم ندارند ، در آنچه مربوط به آموختن و دریافتن و پرورده -
شدن و اندیشیدن است ، نشانه‌های اضطراب آوری دیده میشود .
اگر جو فرهنگی ما به همین صورت بماند ، نسل جوان
کنونی از گذشته منقطع خواهد شد و به آینده نیز نخواهد پیوست ؛
نه ایرانی خواهد ماند ، زیرا از فرهنگ آن بیگانه شده ، و نه
فرنگی خواهد شد ، زیرا فرهنگ آن را نیاموخته ؛ و مردم بی -
فرهنگ یا کم فرهنگ زبان همدیگر را نخواهند فهمید ، و چون
زبان همدیگر را نفهمند باهم دشمن می‌شوند ، و می‌توان حدس
زد که زندگی در چنین محیطی چه مقدار ارزش زیستن خواهد
داشت .

حکایتی از زبان شیخ شهاب‌الدین سهروردی آمده که
خیلی معنی دار است و در عین حال ترس انگیز ، آن را در اینجا
باختصار نقل به معنی می‌کنم : وقتی هدهدی در میان بومها
می‌افتد ، هدهد به تیزی مشهور است و بومان به کور بودن در
روز . هدهد شب را در میان آنها بسر می‌برد و صبح روز بعد
می‌خواهد غریبت کند ، بومها به او می‌گویند این چه بدعتی است
که تو می‌آوری ، چه عمل ابلهانه‌ای ، مگر در روز کسی حرکت
می‌کند ، روز که همهجا تاریک است و چشم ، چشم را نمی‌بیند ؟ هدهد
بی‌خبر از همهجا جواب میدهد : عجب حرفی می‌زنی ، چطور روز
تاریک است ؟ همه حرکت ها و کارها در روز می‌شود ، نور
خورشید بر همهجا تابیده است .

از بومها انکار که در روز کسی نمی‌بیند و از هدهد
اصرار ، که همه چیز در روز دیده می‌شود . سرانجام بومها بطرف
او هجوم می‌آورند که این مرغ که نمونه کوری است دم از بینائی
می‌زند ، و بومان و بومها می‌افتند به جان او ، بخصوص ضربه‌ها
بر چشم فرود می‌آید . « دشمن می‌دادند و می‌گفتند که ای روزبینا
زیرا که روز کوری در نزد ایشان هنر بود » هدهد می‌بیند که دارد
مکول می‌شود و اجاش نیز در خطر است ؛ جز این چاره‌ای نمی‌بیند
که چشم‌هایش را بپوشد و بگوید : « من نیز به درجه شما
رسیدم و کور گشتم ! » آنگاه دست از او برمی‌دارند ، و او تازنده
است چنین وانمود می‌کند که نابیناست . (۳)

امیدواریم که عالم ما و عالم جوانان ما ، در کار آن نیست
که به عالم بومان شبیه گردد ، اما زیاد هم نمی‌توانیم روی آن قسم
بخوریم ، زیرا بحث بر سر روز بودن یا شب بودن ازهم اکنون
گاهی خیلی داغ است .
اردیبهشت ۱۳۵۱

۴ - حتی کتابخانه‌ای که باید قاعدتاً مهم‌ترین کتابخانه دانشگاهی
ایران و مرکز تتبع و پژوهش به طرز جدی و خالصانه و بی‌تظاهر باشد ،
بریده‌های روزنامه‌ها را که حاوی قال و مقال بر سر نیما و هدایت است ،
روبروی در ورودی خود ، بر تخته‌هایی الصاق کرده است ، تا مبادا از قافله
عقب بماند ، و واقعیت این است که این دو بزرگوار ، هر دو در زندگی
خود از هاپیو و تزویر بیزار و گریزان بودند .
۳ - مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق سهروردی ، به اهتمام دکتر -
سید حسین نصر - (ص ۳۰۳ - ۳۰۴) .

که
است
و نی
می آ
نیز
آثار
می
ناشر
می خ
آورد
و بر
می خ
آورد
می خ
سازند
کسی
« نظر
بر سر
دهد
مار ک
نامید
از بل
اجتناب
اخلاق
در پن
اعمال
بر این
صورت
از قی